

وگفت فلان سرسبک زاده مرا دشنام داد هر دو
ارکان دولت را گفت که چنین کس از آنرا چه باشد یکی
اشارت بچشتن کرد دیگری بزبان بریدن و دیگری
بمصاذه فرمودن هر دو گفت ای پسر کرم آمنت
که عفو کنی و اگر توانی تو نیز شش دشنام ده و بچندان
که انتقام از خدا بگذرد ظلم از طرف تو باشد و دعوی
از قبل خصم قطع نموده است آن بنزدیک حسد و مندا
که با پسیل دمان پکار جوید بلی مرد آنکس است
از روی تحقیق که چون چشم آیدش باطل بگوید
یکی رازش خوئی داد دشنام تمسک کرد و گفت
ای نیک فرجام بتر ز آنم که تو ای گفت آئی

کدام

که دائم عیب من چون من ندانی حکایت با طایفه
از بزگان در کشتی نشسته بودیم زور قی در پی ما غرق شد
دو برادر بگردانی در افتادند یکی از بزگان ملاح را گفت
بگیر این هر دو را که بهر یکی بچاه دیارت بد هم ملاح
بجندید و گفت چنان کنم و در آب رفت تا یکبار بر بمانند
و دیگر هلاک شد کفتم بعتت عمرش نمانده بود از آن
در کشتی آن تاخیر کردی و در این تعجیل ملاح بخندید و
آنچه تو گفتی یقین است ولیکن میان خاطر من در مانندی
این پیش بود که وقتی در پابان مرا بر شتری نشاند
و از دست آن دیگر تارانه خوردم در کودکی کفتم صدق
تعالی من عمل صالحا فلسفه و من اساء فعابینا و طعه تا تو